

رباعی

در ماتم شمس از شفق خون بچکید مه چهره بخت و زهره گیسو بیرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
و شعرای متأخرین اتفاق دارند که هیچ شاعری از متقدمین و متأخرین در مرثیه
اکابر مثل این رباعی نگفتست الا **امیرشاهی سبزواری** که در فوت میرزا **بایسنقر**
این رباعی گفته و الحق گوهری قیمتی سفته و آن اینست :

رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری نمود سیاه در گردن کرد

شاهفور نیشابوری^۱ شاعری فاضل بود و شاگرد **ظہیر فاریابی** و تربیت
یافته **خواجہ نورالدین منشی**^۲ که وزیر با استقلال سلطان **جلال الدین خوارزمشاه**
بوده و خواجہ بغایت فاضل و دانا بوده اما پادمان شرب مبتلا بود ، چون
نوبت اول شاهفور بدرخانہ خواجہ آمد بار نیافت ، همچنین پنج بار پیایی آمد
و ملاقات میسر نشد ، آخر خواجہ را خبر کردند کہ شاهفور نیشابوری مردی فاضل
و شاعر و مشہور خراسان و عراقست ، و پنج بار شد کہ بدرخانہ تومی آید و بار
نمی یابد ، مناسب آنست کہ التفات فرموده اورا بخوانی و در مجلس خود بشانی ، خواجہ
کسی بوی فرستاد کہ اول مناسب حال ما بدیہہ بی بگوی ، تا قوت طبع تو از شعر تو معلوم
کنیم پس با تو صحبت داریم ، شاهفور بر بدیہہ این رباعی گفت و نوشت و پیش
خواجہ فرستاد :

رباعی

فضل توو این باده پرستی باهم مانند بلندبست و پستی باهم

۱ - شاهفور اشہری نیشابوری نسبش بحکیم عمر خیام میرسد وفاتش در سنہ ۶۶۰ و قبرش
در سرخاب قبریزست ، « دولتشاه ص ۱۳۷ »
۲ - نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نوی « زیدری » از سال ۶۲۲ تا ۶۲۸ منصب
کتابت انشاء سلطان جلال الدین را داشت و بعد از واقعه سلطان (نیمہ شوال سال ۶۲۸) دو کتاب تألیف
کرده یکی « نقش المصکور » در ۶۳۲ و دیگر « سیرة جلال الدین منکبرنی » در ۶۳۹ و از آن پس معلوم نیست
کہ ہر سراو چہ آمده ، « تاریخ مہول ص ۴۸۱ »

حال تو بچشم ماهرویان ماند
 کآنجاست مدام نور و مستی باهم
 خواجه نورالدین را این رباعی بسیار خوش آمد و او را پیش خود خواند
 و بتربیت او متوجه شد،^۱

جلال عضد^۲ از افاضل شعراست و از سادات یزدست و پدرش در زمان
 دولت محمد بن مظفر^۳ مقدم سادات ولایت خود بودست، روزی محمد بن مظفر،
 بمکتب خانه بی در آمد، سیدزاده بی دید باروی چون ماه و دو گیسوی سیاه که خط مینوشت،
 از معلم پرسید که این جوان چه کسست؟ گفت پسر سید عضد یزدیست و **جلال الدین**
محمد نام دارد و درین سن بسی فضائل کسب کرده و انواع شعر را بغایت نیکو
 میگوید، و اصناف خط را بسیار خوب مینویسد، محمد بن مظفر گفت چیزی بر بدیهه بگوی
 و بنویس تا شعر و خط ترا ملاحظه و مشاهده کنم، او بر بدیهه این قطعه بگفت
 و بنوشت و بدستش داد:

قطعه

چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود سنگ بدان خرابی

۱ - این حکایت عیناً از تذکره دولتشاه (ص ۱۳۷) مأخوذست و دیگران هم ازینجا در اشتباه
 افتاده اند و حال آنکه شعر از کمال الدین اسمعیل اصفهانیست و اینک عین عبارت جهانگشای جوینی جلد
 دوم ص ۱۵۳ برای مزید اطلاع نقل میشود: و منشی و مدبر ملک، نورالدین منشی بود و این نورالدین
 پیوسته ب شرب و انهماک، مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی باجمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت
 او شدند، هنوز از خواب مستی برنخاسته بود، این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند:

فضل تو و این باده پرستی با هم
 مانند بلندیت و پستی با هم
 حال تو بچشم خو برویان ماند
 کآنجاست همیشه نور و مستی باهم
 و در حاشیه علاوه کرده است: ج درین موضوع افزوده: «نورالدین منشی چون برین رباعی مطلع
 شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت:

چون نیست بلندیت ز پستی خالی
 خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی

۲ - تاریخ وفاتش بدست نیامد،

۳ - امیر مبارز الدین محمد بن مظفر متوفی بسال ۷۶۵ مدت عمرش شصت و پنجسال و حکومتش
 چهلسال، بیست و دو سال در یزد و سیزده سال در کرمان و پنجسال در عراق و پارس،

«تاریخ آل مظفر ص ۶۲ و ۶۳»

۴ - مورخان و تذکره نویسان عموماً ازین شاعر ب لقب شخصی و نام پدر یاد کرده اند و این

تنها کتابیست که دیده ام نام وی را «محمد» ذکر کرده است.

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلک سینایی
 درمن این هر سه صفت هست کنون میباید تربیت از تو که خورشید جهان آرای
 محمد بن مظفر از لطف شعر و حسن خط او متحیر شد ، و پدرش سید عضد را
 طلبید و گفت میخواهم که فرزند تو پیش من باشد تا تربیت او چنانکه باید و شاید
 قیام نمایم که عجب قابلیت دارد ، و اگر تربیت یابد نادره زمان و اعجوبه دوران
 میشود ، لیکن تا ساده رویست با مانت نزد تو خواهد بود ، بعد از آنکه محاسن پیدا
 کند او را بنزد من آر ، پس ده هزار دینار صلّه آن قطعه بوی داد و او بتحصیل
 علوم اشتغال نمود ، و متداولات بورزید و کسب فضائل بسیار کرد ، و در فنون شعر
 ماهر شد ، و برای آل مظفر قصائد غرا و بگفت^۱ و رعایت های کلی یافت^۲ .

سید شرف الدین رضای سبزواری^۳ از سادات عریضی بوده که بصحّت
 نسب مقررند و در شعر طبع بلند داشت ، و پدران او در عهد سربداران سبزوار وزارت
 کرده اند ، و در زمان میرزا شاهرخ پیشوایی و کلانتری مردم سبزوار تعلق بوی
 داشت ، و ازو پیش **خواجه پیر احمد خوافی** که چهل سال و زیر باستقلال میرزا
 شاهرخ بود ، جمعی از حاسدان سعایتی کردند ، خواجه کس فرستاد تا سید را بند گران
 برپای نهاده از سبزوار بهرات آوردند ، و کسی پروای مهم وی نکرد ، و مدتی آن
 بند برپای او بماند و در آنوقت در هرات پیری بود هفتاد ساله در کمال پرودت و خنکی
 که او را **میزویس صدر** میگفتند و عادت او آن بود که هنوز آفتاب در برج حوت بود
 که کلاه نوروزی از نمد سفید بر سر مینهاد ، و در آن سن بآن پرودت که او داشت
 آن کلاه نوروزی ، بر سر او عظیم خنک مینمود ، و آن کلاه نوروزی او در هرات
 بخنکی و پرودت مشهور بود و ضرب المثل مردم شده بود ، روزی خواجه پیر احمد

۱ - نگارنده سه نسخه از دیوان جلال عضد در دست مقابله و تصحیح دارم که تاریخ کتابت
 نسخه شخصی ۸۲۱ هجری و نزدیک بزمان شاعرست ، نسخه دیگر متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی است
 بشماره ۱۱۸۲ و تاریخ تحریرش ۸۵۵ ه است ، و نسخه سوم متعلق بکتابخانه ملی ملک است بشماره ۵۱۰۶
 و تاریخ کتابتش ۱۳۱۵ هجری قمریست و عجب اینست که در هیچیک از سه نسخه نه تنها شعری در مدح آل مظفر
 دیده نمیشود ، بلکه قطعه مندرج در متن هم که در غایت اشتهارست درین سه نسخه نیست .

۲ - نگاه کنید بتذکره دولتشاه ، ص ۲۹۴ .

۳ - در حکومت امیر بابا حسن قوچین بظلم شهید شد ، بسال ۸۵۶ «عرفات و دولتشاه» ص ۴۶۲

بفرمود تا سید را بان بندگران بر سردیوان آوردند ، اتفاقاً در آن مجمع میرویس صدر ، کلاه نوروزی بر سر نهاده حاضر بود ، خواجه رو بسید کرد و گفت شنیده‌ام که شعر نیکو میگویی و طبعی روان داری ، اکنون حسب حال خود و حسب حال میرویس و کلاه نوروزی او بدیهه‌ی بگوی ، سید فی الحال این رباعی بگفت :

رباعی

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر مانند هلال، حلقه در گوش تو پدر
بسیار خنک شد دست در شهر هرات زنجیر من و کلاه نوروزی صدر

خواجه را این رباعی بسیار خوش آمد ، بفرمود تا بند از پای او بگشادند و خلعت خاص ، صلاه کلی بوی دادند و نشان^۱ امضاء کرده بآبروی تمام بسبزواریان فرستادند ،^۲

۱ - ایضاً نشان بمعنی فرمان ، که شرح آن در ص ۱۳۴ گذشت .

۲ - از آنچه که دولت‌شاه نوشته دقیقتر و جامع‌ترست ، نگاه کنید بتذکره دولت‌شاه ص ۴۶۲ .

www.KetabFarsi.com

فصل هفتم

در بدیهه گفتن شعراء با یکدیگر

فردوسی طوسی^۱ بی نظیر زمان خود بوده ، و شاهنامه بر فضل و کمال او دلیلی واضح و برهانی لایحست ، نام وی **حسن بن اسحاق بن شرفشاه** است ، از دهقان زادگان طوس بوده و در مبادی حال بامر زراعت شغل میگرفته ، گویند عمید والی طوس ، چار باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا **فردوس** نام نهاده و پدر او اسحاق بن شرفشاه بتربیت آن باغ مقرر بود و وی باین نسبت و مناسبت **فردوسی** تخلص نهاده ، و عامل طوس بر وی ظمی کرد ، و وی بغزنین رفت از برای دادخواهی و آنجا بوسیله **عنصری** بمجلس **سلطان محمود غازی** رسید و شعر گذرانید و سلطان او را بنواخت و بنظم شاهنامه مشغول ساخت ، روز اول که بغزنین رسید بر در گاه سلطان سیری میکرد و وسیله بی میجست که خود را بنظر سلطان رساند ناگاه مجمعی دید و از کسی پرسید که این عزیزان چه کسانیند ؟ گفت شعراء پایتخت سلطانند و این مرد **ملک الشعراء عنصری** است ، یا دو شاگرد خود **فرخی**^۲ و **عسجدی**^۳ که هر دو فاضل و قادر برسختند ، پیش رفت و برایشان سلام کرد ، عنصری جواب داد و گفت چه کسی که غریب مینمایی ؟ گفت مردی شاعرم و از جانب طوس آمده ام ، گفت بیا بنشین تا باهم بدیهه گوئیم و طبع آزمایی کنیم ، فردوسی بیامد و پهلوی **عسجدی** بنشست ، عنصری گفت ما چهار شاعریم رباعی گوئیم بمشارکت ، که هر شاعری یک مصراع گوید ، پس عنصری آغاز کرد و مصراع اول را چنین گفت :

چون طلعت تو ماه نباشد روشن

- ۱ - استاد **ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی** متوفی بسال ۴۱۱ « برای تفصیل احوال و تحقیق نام و نسبش نگاه کنید بتاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکتر ذبیح الله ضفاج ۱ ص ۴۸۸ »
- ۲ - **ابونظر عبدالعزیز بن منصور المسجدی** مروزی از استادان اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم بوده و از احوالش چیزی معلوم نیست وفاتش بعد از سال ۴۳۲ بوده ، « تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۵۸۰ »
- ۳ - **ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی** سیستانی متوفی بسال ۴۲۹ ، « برای تفصیل احوالش نگاه کنید بتاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۵۳۴ تا ۵۵۰ »

مصراع دوم را فرخی گفت :

چون قامت تو سرو نخیزد ز چمن

مصراع سوم را عسجدی گفت :

مژگانست همی گذر کند از جوشن

مصراع چهارم را فردوسی گفت :

مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون عنصری از فردوسی این مصراع شنید ، بر سبیل تعجب در یاران نگریست ، بعد از آن فردوسی را گفت ازین مصراع چنان معلوم میشود که ترا بر تاریخ ملوک عجم اطلاعی تمامست ، و این بدیهه را بسمع سلطان رسانید و فردوسی را بمجلس او برد ، چون سلطان بر فضائل و کمالات او وقوف یافت و قوت طبع او را معلوم کرد ، بنظم شاهنامه حکم فرمود ، و او در آن نظم داد سخن داد ،^۱

قاضی شمس الدین طبری^۲ عالم و فاضل و خوش طبع بودست ، و چون

آوازه علم و فضل و شعر و طبع **صدر الشریعه بخاری^۳** شنید از خراسان بعزم صحبت او بیخار رفت ، و از گردها بمدرسه او درآمد و سلام کرد و در حوزة درس بنشست ، و قتیکه او بر شاگردان قصیده میخواند که آنرا شب تمام کرده بود ، و هر یک از شاگردان بقوت طبع خود در آن سخنی میگفتند و دخلی میکردند ، و از آن قصیده است این چهار بیت :

برخیز که شمعت و شرابست و من و تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای	بنشین که نشستست صراحی بدوزانو
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را	با روز بگیرند و ببرند دو گیسو
در ساغر مینا ، می رنگین خور و انداز	سنگی دو درین شیشه گردنده مینو
درین اثناء صدر الشریعه درو نگریست و او را نیک متوجه دید ، گفت ای مرد	

۱ - این حکایت ارزش تاریخی ندارد و از تذکره دولتشاه مأخوذست ، « ص ۵۱ »

۲ - قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبری ، چندی در هرات قضاوت کرده و بعداً بیخارا

رفته و باز در ۶۲۴ بهرات بازگشته و هم در آنجا در گذشته است ، « ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۴۳ »

۳ - برهان الدین محمود بن احمد بخاری ، نبوغ او در حدود سال ۶۳۰ هجری بود ، او راست

وقایة الروایة فی مسائل الهدایة ، « لغت نامه و ریحانة الادب »

غریب در شعر هیچ و قوفی داری؟ گفت موزون از نا موزون فرق تو انم کرد، گفت این شعر چون شعر یست؟ گفت کلامی موزونست، طلبه در س درو افتادند که چرا به ازین صفت نکردی، گفت اگر من بدیبه به ازین گویم شما چه میگویید؟ گفتند ترا در شعر مسلم داریم، والّا ترا بیازاریم، او کاغذ و قلم و دوات طلبید، و بی تامل آن قصیده را پنجاه بیت جواب گفت در مدت یک دو ساعت نجومی و از آن قصیده است این چهار بیت:

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو قنادست در وادی غم با جگر سوخته آهو
آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانا دل مجنون مرا چند بر آری زنجیر کشان تا بسرطاق دو ابرو

چون صدر الشریعه قوت طبع او بدید، او را بر همه شاگردان مقدم نشانید، بعد از آن او را بشناخت و بخانه برد و کما ینبغی بحال او پرداخت، و او چند گاه در حوزه درس استاد بود و استفاده علوم نمود،^۱

روزی برف عظیم می آمد و باد سرد عنیف میجست، در چنین وقتی رشید و طواط^۲ را ذوق صحبت ادیب صابر^۳ شد، چه بایکدیگر رابطه محبت داشتند

۱ - این حکایت از آنچه که دولتشاه نقل کرده دقیقترست و اضافاتی دارد، یک قسمت از آن نیز عیناً در مرآة الخیال لودی آمده و معلوم نیست که مأخذ این سه مؤلف چه بوده؟ قدیمترین کسی که قصیده: برخیز که شمست و شرابست و من تو... الخ را بصدر الشریعه منسوب داشته زکریا بن محمد بن محمود القزوی (۶۰۰ - ۶۸۲) مؤلف آثار البلادست که پس از نقل پنج بیت مینویسد: «این قصیده در بخارا مشهور گشت، همه معترف شدند بخوبی آن، شمس طیبی مثل این قصیده بگفت...» محمد عوفی که از فضلی او آخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم است از قصیده: برخیز که شمست و شرابست و من تو، بیست و یک بیت آورده و آنرا بقاضی امام شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی نسبت داده است و از قصیده شمس طیبی بدون تمهید مقدمه چهارده بیت نقل کرده و در کتاب وی از صدر الشریعه مطلقاً یاد نشدست.

«دولتشاه ص ۱۶۱ مرآت الخیال ص ۳۸ آثار البلاد نسخه خطی کتابخانه ملی ملک ص ۲۰۰

و لباب الالباب ج ۱ ص ۱۹۴ و ج ۲ ص ۳۰۷»

۲ - ذکرش گذشت.

۳ - ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی مفروق در ۵۴۶، برای تفصیل احوالش رجوع

کنید بلفت نامه.

و میان ایشان مباسطی^۱ و مطایبتی^۲ میبود و ادیب ضایر ، دانشمند متبحر بوده و در فنون شعر مهارت تمام داشته ، و در زمان سلطان سنجر نشو و نما یافته ، و در اصل از بخارا است اما در خراسان کسب کمال کرده و انوری او را در شعر می پسندید و خاقانی معتقد او بود و بخلاف او رشید را منکر ، چون در آن برف و سرما رشید بدرخانه ادیب رسید ، حلقه بر در زد ، کنیز کی بیس در آمد و گفت کیست ؟ گفت رشیدست و ادیب را میخواهد ، گفت خواجه ام در خانه نیست ، رشید این بیت بر بدیبه گفت :

بیت

آنکس که برون رود درین روز غرزن^۳ ترازوکس دگر نیست
ادیب شنید و سر از دریچه بالا خانه که بر پشت دالان ساخته بود بیرون کرد
و در جوابش بر بدیبه گفت :

بیت

من خود بحر مسرای خویشم پیدا است که در برون در کیست^۴
امامی هروی^۵ عالم بودست بعلم عقلی و نقلی ، و از اقران شیخ مصلح الدین

- ۱ - مباسطة : بضم میم و فتح سین ، با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستیست .
- ۲ - مطایبة : بضم میم و فتح تحتانی و بای موحده ، با کسی خوش طبعی و مزاح کردن « غیاث »
- ۳ - غر : بفتح اول ، قبحه « برهان »
- ۴ - ضبط این محاوره را در جای دیگر ندیده ام .
- ۵ - رضی الدین ابو عبدالله محمد بن ابوبکر بن عثمان ، مشهور بامامی هروی از شعرای معروف قرن هفتم بوده تاریخ وفاتش را هدایت ۶۷۶ و براون ۶۶۷ نوشته که البته خطاست و تاریخ صحیح اینست که محمد بن بدر جاجرمی در مونس الاحرار از فخری اصفهانی (پدر شمس فخری : شمس الدین محمد بن فخر الدین سعید فخری اصفهانی) آورده است :

مجد همگر که بود صدر کفات	شیخ اصحاب امامی هروی
در سپاهان چو در رسیدمات	بدر جاجرمی آن نکوسیرت
بدومه یافتند هر سه وفات	در ثمانین وست و ستمانه

(۶۸۶)

و هم در آن کتابت این قطعه :

تاریخ وفات ملک الشعراء رضی الدین امامی الهروی

سعدی است و مجددهمگر شعر او را بر شعر شیخ ترجیح نهاده ، چنانکه درین رباعی گفته :

رباعی

ما گر چه بنطق طوطی خوش نسیم
در شیوه شاعری باجماع ام
روزی فخرالملک^۱ که از اکابرا فاضل زمان بود ، قطعه‌یی گفت و بدست قاصدی بطریق استفتاء نزد امامی فرستاد ، و قاصد را وصیت کرد که از پای نشینی تاجواب نگیری ، و آن قطعه اینست :

قطعه

سر افاضل دوران امام ملت و دین
که گربه‌یی سرده قمری و کبوتر را
خدایگان کبوترزروی شرع و قصاص
قاصد فخرالملک چون این قطعه گذرانید ، جواب را علی الفور طلبید ، امامی قلم برداشت و بر بدیهه جواب او بر ظهر رقعہ این قطعه نوشت و فی الحال باز فرستاد :

قطعه

ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد
بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت
نه کم ز گربه بیدست گربه صیاد
اگر بساعدو بازوی خود سری دارد
زبوی نکهت خلقت نسیم جان آید
چنین قصاص بشرع مبین فرماید
که سرخ بیند بر شاخ و پنجه نگشاید
بخون گربه همان به که دست نالاید

« مانده از صفحه ۲۶۸ »

افسوس که در هفدهم ماه محرم
قانون هنر ، زبده ارباب حقایق
در شهر النجان ز جهان رفت و بپوشید
با تربت او باد قرین رحمت ایزد
در ششصد و هشتادوشش آنذات مکرم
بگزیده امامی بسخن اکمل و اعلم
از رفتن او شخص هنر جامه ماتم
وز روح پیمبر مددش باد دمام

« مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۹۸ - تاریخ ادبیات براون ج ۳ ص ۱۳۷ - مونس الاحرار نسخه

خطی کتابخانه ملی ملک . تاریخ مغول ص ۵۳۷ - تاریخ گزیده ص ۸۱۴ »

۱ - فخرالملک : از صدور عظام و وزرای کرام خراسانست در زمان اباقآن در عرصه بوده

با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان معاصرست ، « عرفات »

بقای قمری و عمر کبوتر ارخواهد قرارگاه قفس را بلند فرماید^۱

سلمان ساوجی و سراج قمری قزوینی^۲ در مجلس بعضی حکام که جمعی از افاضل و اکابر حاضر بودند با یکدیگر مناظره کردند و در مقام شاعره شدند و میر مجلس حکم کرد تا برین مصراع مشهور :

« ای باد صبا اینهمه آورده تست »

طبع آزمایی کنند و بر بدیهه دوربای بگویند ، اول سلمان بر بدیهه گفت :

رباعی

ای آب روان ، سرو بر آورده تست وی سرو چمان ، چمن سر آورده تست

ای غنچه ، عروس باغ پرورده تست ای باد صبا ، اینهمه آورده تست

بعد ازو سراج قمری بی تأمل گفت :

رباعی

ای ابر بهار ، خار پرورده تست وی خار ، درون غنچه خون کرده تست

گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ای باد صبا ، اینهمه آورده تست

ناصر بخاری^۳ شاعری فاضل و درویش مشرب بود و عمر در سیاحت

گذرانیده ، و این بیت مشهور ازوست :

بیت

درویش را که ملک قناعت مسلمست درویش نام دارد و سلطان عالمست

و این مطلع قصیده بیست که درو ایات نیکو درج کردست ، گویند که

وقتی بسفر حج میرفت چون بیغداد رسید بر کنار دجله سلمان را با جمعی از فضلاء

و شعراء نشسته دید ، پیش ایشان رفت و سلام کرد ، اتفاقاً فصل بهار بود و آب

۱ - درین دو قطعه تحریفاتی راه یافته است ، نگاه کنید بتذکرة دولتشاه ص ۱۶۹ و جلد سوم

تاریخ ادبیات براون ص ۱۳۸ و عرفات نسخة خطی کتابخانه ملی ملک »

۲ - سراج الدین قمری مازندرانی نخست سراجی تخلص میکرد از شعرای عهد سلطان ابوسعید

خانست و باعید زاکانی در مشاعره و مناظره طلیق اللسان « روز روشن » عبیدزاکانی در لطائف خود

دو جا از وی یاد کرده است ، « نگاه کنید بتذکرة دولتشاه ص ۲۳۴ و منتخب لطائف عبید ص ۹۵ »

۳ - متوفی بسال ۷۷۳ ، « منتظم » این مطلع را هم صاحب عرفات ازو آورده است :

در ازل قبله جانها خم ابروی تو بود روی تو سوی دلم روی دلم سوی تو بود

دجله طغیانی عظیم داشت ، سلمان گفت چه کسی ؟ گفت مردی شاعرم ، گفت بدیهه توانی گفت ؟ ناصر فرمود : تواند بود ، سلمان بر بدیهه این مصراع گفت :

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

ناصر علی الفور گفت :

پای در زنجیر و کف بر لب ، مگر دیوانه است

سلمان و سایر حاضران در تعجب شدند ، سلمان گفت از کجایی ؟ گفت از بخارا ، گفت ناصر نباشی ، گفت بلی ناصرم ، سلمان برخاست ، او را دربر گرفت و پهلوی خود بنشاند ، پس او را بخانه برد و تا ناصر در بغداد بود سلمان بخدمت وی قیام مینمود ،^۱

خواجه علی بن شهاب ترشیزی^۲ شاعری فاضل بوده و میان وی و شیخ

آذری^۳ که حمزه نام اوست مناظره و مشاعره واقع شده ، روزی در مجلسی که بسی فضلاء و شعراء جمع بودند ، آذری او را مخاطب ساخته این رباعی بر بدیهه بگفت :

رباعی

سردفتر ارباب هنر خواجه علیست

تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند

و خواجه علی شهاب در جواب او ، از روی بدیهه گفت :

رباعی

ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست

استاد علیست حمزه در جنگ ولی

بردوش رسول از شرف پای علیست

صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

۱ - نگاه کنید بتذکره دولت شاه ص ۲۷۰ ،

۲ - علی شهاب ترشیزی : مردی کامل و فاضل است و مدتها در ملازمت فرزند شاهرخ شاهزاده

محمد جوکی بهادر متوفی در (۸۴۸) بوده برای تفصیل احوالش رجوع کنید بتذکره دولت شاه ص ۳۹۱ «

۳ - شیخ جلال الدین حمزه بن علی ملک الطوسی البیهقی مصنفاتش بسیارست از جمله

جواهر الاسرار عمرش ۸۲ سال بوده وفاتش در ۸۶۶ واقع شده و قبرش در اصفراین است ، خواجه احمد

ستوفی تاریخ فوتش چنین گفته :

که مصباح حیاتش گشت بی ضو

از آن تاریخ فوتش هست «خسرو»

دریغاً آذری شیخ زمانه

چو او ثانی خسرو بود در شعر

مولانا حسن شاه بدیهه گوی که درین فن بی نظیر زمان بود ، روزی از خیابان هرات بشهر میآمد و میرزا منوچهر جوانی صاحب جمال و خوش طبع از اولاد امیر تیمور از شهر بخیا بان میرفت ، بر روی پل روان دروازه ملک بهم رسیدند ، و میرزا که مولانا حسن شاه را دید ، فی الحال چشم پوشیده و گفت چشم نخواهم گشاد ، الا وقتیکه بر بدیهه بیتی گفته باشی ، مولانا فی العور گفت :

بیت

از آن چشم پوشیده شاه از گدا که پوشیدنی چشم داریم ما
میرزا بخندید و چشم بگشاد و اورا خلعتی گرانمایه داد ،

۱ - حسن شاه هروی که پیش ازین در معنی کلمه « گیدی » بشعرش استشهاد شد و در مجالس التفائس نامش حسین شاه آمده ، در تذکره هرات ترجمه احوالش بدین شرحست : بغایت مدقق مورخ متبحر متفطن و مستجمع الفضائل بوده از معاصرین جامیست و جامی گفته که امروز ملک الشعرائی بهیچکس جز بحسن شاه نمی سزد دیوانش هفت هزار بیت است در ابتدای حال در خدمت سلطان محمد بایسنقر بود ، روزی در خدمت وی خبث سلاطین سر کرده بود و عیب ملوک پر می شمرد میرزا گفت که من چه عیب دارم؟ گفت هیچ عیب نداری مگر آنکه کاهل زبانی ، گفت چون ؟ گفت زیرا که میتوانی فرمود که ده هزار دینار ببنده بدهند و نسپویی ، سلطان بخندید و پنجهزار دینار انعام فرمود ، گفت از جمله این کاهلی دیگر که درست نگفتی ، ازوست :

دل دیوانه چنان در خم زلف تو نشست که بزنجیر بجای دگرش نتوان بست
گفته پی بی رخ ما حال تو چونست ، مپرس آنچه شبها گذرد در دل خورشید پرست

وفاتش در ۸۶۰ و همرش متجاوز از یکصد سال بوده است ،

فصل هشتم

در بدیهه که عرفای شعراء در وقت وفات گفته‌اند

چون او گتای قاآن ادر شهر اصفهان قتل عام کرد، خواجه کمال الدین اسمعیل^۱ آنجا بدرجه شهادت رسید، و وی عالم و فاضل و قادر بر سخن و ماهر در فنون شعر بودست، چنانکه بزرگان او را خلاق المعانی گفته‌اند در آنوقت که یکی از لشکریان خان او را زخمی کاری زده بود، این رباعی بر بدیهه بگفت و بخون خود بر دیوارخانه نوشت:

رباعی

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست^۲
راقم این رساله و قائل این مقاله، از والد خود علیه الرحمه چنین شنیده‌ام
که این رباعی از حضرت شیخ فریدالدین عطارست^۳ قدس سره، که در وقت قتل
عام نسابور یکی از لشکریان هلاکوخان^۴ شیخ را شهید کرد، و در آنوقت شیخ
برین وجه خواند:

رباعی

در راه تو رسم سرفرازی اینست عشاق ترا کمینه بازی اینست

- ۱ - او گتای قاآن پسر چنگیز و فوتش در ۶۳۹ بوده، «تاریخ مغول ص ۱۴۸»
- ۲ - خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی بعد از واقعه قتل عام اصفهان که در ۶۳۳ اتفاق افتاد در گوشه‌ی منزوی شده خانقاهی جهت خود اختیار نمود و در آنجا پسر میبرد تا در سال ۶۳۵ اتفاقاً بدست مغولی بقتل رسید. «تاریخ مغول ص ۵۳۳»
- ۳ صاحب عرفات این رباعی را هم آورده است ولی در دیوان کمال دیده نشد:
این کشته تو کمال اسمعیل است قربان شدنش نه از ره تبجیل است
قربان تو شد کمال اندر ره عشق قربان گشتن کمال اسمعیل است
- ۴ - شیخ فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی نیشابوری (۵۳۷ - ۶۲۷) برای تفصیل احوالش رجوع کنه بکتاب احوال و آثار عطار تألیف آقای سعید نفیسی،
- ۵ - وقوع این حادثه عظیم و بلیه عمیم در دهم صفر ۶۱۸ و سرداری تولی خان پسر چنگیز بوده است، «تاریخ مغول ص ۵۶»

با اینهمه از لطف تو نومید نیم شاید که ترا بنده نوازی اینست^۱
 چون هلاکوخان در نسابور قتل عام کرد، یکی از مغولان تاتار، دست
 شیخ عطار را گرفته بود، و میبرد که او را در مقتل عام سرازتن بردارد، و شیخ را
 در آن حال وقت خوش گشته بود و توحید غلبه کرده، روی در قاتل کرد
 و گفت باینکه تاج نمدی بر سر نهی و تیغ هندی بر کمر بندی و از جانب ترکستان بمکر
 و دستان بر آبی پنداری ترا نمی شناسم؟ پس در آن محل که آن لشکری تیغ از نیام
 بر کشید و شیخ را بر سر پا نشانید، شیخ قدس سره بر بدیهه این رباعی گفت:

رباعی

دلدار بتیغ دست برد ایدل هین
 و آنکه بزبان حال میگو که بنوش
 بر بند میان و بر سر پای نشین
 جام از کف یار و شربت بازپسین

پهلوان محمود پوربای ولی^۲ از مجرّدان و منفردان روزگار بود، چون
 بدر مرگ رسید و بر بستر مرض بغلطید، اصحاب گرد او درآمدند و قتیکه محضر شده
 بود بوالفضولی گفت ای مخدوم وقت رفتنت دلت را چه درمی باید؟ و خاطر را
 چه می گشاید؟ تادر خدمت جان فشانیم، و بایست ترا بتورسانیم، پهلوان در آنحالت
 نفس سرد از دل پردرد بر کشید، و این قطعه بر بدیهه بگفت:

قطعه

چه پر می چه میبایدت وقت مرگ
 جدایی مبادا مرا از خدای
 بجز وصل جانان چه میبایدم
 دگر هر چه پیش آیدم، شایدم
مولانا لطف الله نیشابوری^۳ از شعرای خوشگویست و قصائد او مشهورست

۱ - رباعی منسوب به عطار ذکرش خواهد آمد و این رباعی بصورتی که گلشت بدون هیچ تردید
 از کمال اسمعیل است که در دیوان کمال (نسخه خطی قریب بزمان شاعر متعلق بکتابخانه ملی ملک) تحت
 این عنوان مندرجست: و قال ایضاً فی حالة قتله،

۲ - پهلوان محمود بن پوربای ولی خوارزمی ملقب بقتالی مولدش اورگنجست، مثنوی
 کنز الحقایق در عرفان ازوست که در ۷۰۳ بششماه گفته وفاتش در ۷۲۲ واقع شده و مزارش در خوق خوارزمست،
 بای بمینی بزرگست، « منتظم ناصری، سفرنامه خوارزم ص ۹۰ تا ۹۳ و عرفات »

۳ - متوکی بسال ۸۱۰ « اویماق مقل ص ۳۲۰ و خزانه عامره ص ۳۹۷ و منتظم « ولی
 دولتشاه سال وفاتش را اشتباماً ۸۱۶ گرفته و آقایی دکتر پارشاطر ۷۱۲ نوشته اند،

« دولتشاه ص ۳۲۱ و شعر فارسی در عهد شاهرخ ص ۲۴۹ »

گویند وی را ضعف طالعی بودست، و در آن باب ازو حکایات غریبه آرند، از آنجمله اینست که روزی باجمعی از یاران و شاگردان بلب آبی رفته بود که جامه‌ها بشویند، بعد از آنکه یاران از جامه‌شویی فارغ شدند، در صحرا جامه‌ها را بر آفتاب انداختند، و مولانا دستاری نیکو داشت که اول بار بود که آنرا شسته بود و بر صحرا تنک ساخته ناگاه گرد بادی پیدا شد و بهیچ جامه تعرض نکرد و دستار مولانا را درهم پیچیده بهوا بالا برد بمشابهی که از نظر یاران غائب شد، و هرچند در آن حوالی و نواحی بگشتند از آن دستار نشانی نیافتند، و در آن محل مولانا این رباعی را بر بدیهه گفت، در شکایت روزگار و گردش فلک دوار:

رباعی

فریاد ز دست فلک بی سروبن کاندر بر من نه نو گذارد نه کهن^۱
 با اینهمه هم هیچ نمی‌یارم گفت^۲ گرزین بترم کند، که گوید که مکن؟
 مولانا در آخر عمر در قریهٔ اسفریس از اعمال نیشابور منزوی شد، و از آمیزش خلق کناره کرد، بعد از چند گاه جمعی یاران عزیمت زیارت او کرده از شهر روبان دیده کردند و بدر باغ او آمدند، در بسته بود، هر چند در زدند و فریاد کردند کسی جواب نداد، یکی بدیوار بالا رفت و از درون باغ در را گشاد، یاران بی‌باغ درآمدند و بدر خانهٔ او رفتند، و دیدند که آنرا نیز فرو بسته، در بسیار زدند و فریادها کردند، کسی جواب نداد و در نگشاد و یکی بحیل بسیار بی‌الای بام برآمد و از راه زینة^۳ بام بخانهٔ او درآمد، دید که مولانا بر سجادهٔ خود سجده کرده زمانی ایستاد

- ۱ - این مصراع را دولتشاه چنین آورده است: کاندر بر من نه نو بماند نه کهن،
- ۲ - این مصراع میناً همان مصراع رباعی منسوب بکمال اسمعیل است که گشت:
- ۳ - زینة: بالکسر، نردبان «غیاث» زینة پروزن چینه یعنی پله، این کلمه هنوز در خراسان متداولست و مردم آنسامان راه پله را «رازینة» گویند مخفف راه زینة ولی در هیچیک از فرهنگهای مشهور ضبط نشده است، در روضة الصفا مسطورست: هنگامیکه امیر مبارزالدین در بالاخانه بتلاوت قرآن مشغول بود «بامداد جمعة ۱۸ صفر ۷۶۰» شاه شجاع و شاه محمود بقصد دستگیر ساختن وی بدر خانه اش رفتند، شاه محمود با نوکران خویش بیرون در نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران دریای زینة با شمشیرهای کشیده پایستاد، «روضه الصفا ج ۱» در اخبار آمده که روزی حضرت رسول صم بر سر منبر چون پای مبارک بزینة اول نهادند فرمودند آمین و همچنین که بزینة دوم قدم مبارک نهادند فرمودند آمین «تذکرة شاه طهماسب ص ۶۹» و این کلمه را فرهنگستان بجای درجه تصویب کرده است،

مولانا سر پرنداشت ، دوید و بروی یاران در بگشاد و قصه بگفت ، یاران بر سر او آمدند و ملاحظه کردند دیدند که مولانا سر بسجده نهاده و جان بحق داده ، بسیار گریستند و کس بشهر دوانیدند تا مردم را از آن حال خبردار گردانیدند و خلق شهر تمام بان دیده آمدند تا برو نماز گزارند ، یاران چون خواستند که او را بخوابانند در کف دست راست او کاغذ پاره‌یی دیدند که در وقت جان دادن این رباعی گفته بودست:

رباعی

دیشب ز سر صدق و صفای دل من در سیکه آن هوش ربای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش گفتم نخورم ، گفت برای دل من
مردم بر آن رباعی گریه‌ها کردند و فغانها بر آوردند و بعد از غسل و تکفین و تجهیز
برو نماز گزاردند و او را هم در آن باغ دفن کردند در شهر سنه ست و عشر و ثمانمائه ۱

۱ - این رباعی از پهلوان محمود قتالی خوارزمی ، مشهور به وربای ولیست که در دم مرگ گفته است و پس از وفات بر سجاده او یافته‌اند ، « نگاه‌کنید با تشکده ریاض المارین »
۲ - ۸۱۶ هـ و این حکایت مأخوذست از تذکره دولتشاه « ص ۳۲۱ »

فصل نهم

در عجائب صنایع شعری و غرائب بدایع فکری شعراء پوشیده نباشد که صنایع شعری بسیارست و بدایع فکری بیرون از حد شمار و فضلاء درین فن کتب ساخته‌اند و رسائل پرداخته، و خدمت والدین فقیر علیه الرحمه در رساله «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار» خلاصه آنرا جمع کرده‌اند و قریب دوست صنعت آورده، و این فقیر درین فصل بیست صنعت غریب و عجیب از آن رساله و غیر آن، از کتب مدونه درین فن انتخاب کرده ایراد مینماید و بالله التوفیق،

اول : صنعت تقسیم

و آن چنانست که شاعر دو چیز را یا زیاده قسمت کند و ترتیب آن بر یک اسلوب نگاهدارد، مثال :

عبدالواسع جبلی^۱ که در اصل از غرجهستانست و شاعر پایتخت سلطان سنجر در مدح او گوید :

ز عدل کامل خسرو، زامن شامل سلطان
تذرو و کبک و گورومور گشتستند در گیهان
یکی همخانه شاهین، دوم همخوابه طغرل
سه دیگر مونس ضیغم، چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر، که همواره چهار آیت
بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت، دوم پیروزی ملت
سه دیگر زینت دنیا، چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس، لوای اوست در میدان

۱ - سید عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمر بن ربیع، متوفی بسال ۵۵۵ «مجمع الفیاء»

یکی ارزاق را باسط ، دوم ارواح را قابض

سه دیگر سعد را مایه ، چهارم فتح را برهان

و تمام قصیده تا بآخر برین اسلوبست ،

دوم : صنعت تبیین

که آنرا تفسیر نیز گویند و آن چنانست که شاعر لفظی چند مبهم برشمارد

که هر یکی محتاج بتبیین و تفسیر باشد، و دربیتی یا مصراعی دیگر آنرا بترتیب

مبیین گرداند، **مثالش** یکی از شعراء گوید و مثل این دو بیت درین صنعت کم گفته اند :

حال و مال و سال و قال و اصل و نسل و تخت و بخت

بر مرادت باد هر هشت ای امان روزگار

حال نیکو ، مال وافر ، سال فرخ ، قال سعد ،

اصل ثابت ، نسل باقی ، تخت عالی ، بخت یار

سوم : صنعت تنسیق

و آن چنانست که شاعر اوصاف مختلفه را بر یک نسق اداء نماید ،

مثالش از شعر **خواجوی کرمانی** ^۱ که در صفت اسب گفتست و درین صنعت مثل

این بیت کم گفته اند که هشت صفت را در یک بیت ایراد نموده بر یک نسق :

بیت

ملک تأیید و دیو آیین فلک تر کیب و کوه آلت

نهنگ آسب و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن

۱ - قطعه از خواجه شیراز و اصل آن چنینست :

سال و قال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت

بیادت اندر شهرپاری بر قرار و بر دوام

سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش

اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

۲ - کمال الدین ابوالعطاء محمود بن علی کرمانی متخلص بخواجو ، سال ولادتش بگفته خود او

در مثنوی « گل و نوروز » :

شده پنجاه روز از ماه شوال

زهجرت ششصد و هشتاد و نه سال

و سال وفاتش بقول « شاهد صادق » ۷۵۳ بوده است ، برای تفصیل احوالش رجوع کنید بمقدمه دیوان

خواجو چاپ تهران بقلم آقای احمد سهیلی ،

چهارم : صنعت اغراق

و آن چنانست که شاعر در اوصاف ممدوح مبالغه کند و بسرحد غلو رساند
مثالش از شعر **غضائری**^۱ که از کبرای شعر است و در مدح **سلطان محمود غازی**
گفتست در قصیده‌یی که بنام او تمام کرده :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو بیخشدی او بروز سخا امید بنده نمائی بایزد متعال
مثال دیگر از شعر **سیف‌الدین اسفرتگی**^۲ که از فضیلتی شعرای **ماوراءالنهر** است
و **اسفرتگی** موضع است **بماوراءالنهر**، وی در یکی از قصائد خود در صنعت اغراق بیتی
دارد که همه اهل آن زمان اتفاق کرده‌اند که آن بیت برابریست بدیوانی :

بیت

سونس لعل ریزد از پرهای در هوا گربخورد ز کشته لعل لب تو استخوان

پنجم : صنعت ایهام ذی الوجوه

و ایهام آنست که شاعر یک لفظ گوید که آنرا دو معنی یا زیاده باشد
و هر گاه یک لفظ را سه معنی یا زیاده باشد آنرا **ذی الوجوه** گویند و چون این قسم
از اقسام ایهام **اغربست**، **مثالش** ایراد می‌یابد از شعر **خواجه خسرو دهلوی**^۳ و آن

۱ - ابریزید محمد بن علی الفضائری رازی متوفی بسال ۴۲۶ دیوانش از بین رفته و بروایتی
منصری بآب شسته است ، ازوست این دو رباعی که جز در عرفات در جای دیگر بنظر نرسیده است :

در پیش من از سر جفا های نهان باریک کنی همه تن خود چو میان
وز شادی و عیش در کنار دگران ز آنسان باشی که در ننگی بجهان

تامدب چشم شوخ و شنگش داریم کیش سر زلف مشک رنگش داریم
ماییم و دلی و نیم جانی ز غمش و آن نیز برای صلح و جنگش داریم

برای تفصیل احوالش نگاه کنید بتاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۱ ص ۷۳

۲ - **سیف‌الدین الاهرج** دیوانش ده هزار بیت و تاریخ وفاتش پانصد و هفتاد و اندست ، «عرفات»
۳ - **امیر خسرو دهلوی** دواوین متعدد دارد اشعار فارسی او از یکصد هزار بیت افزون
و ازدویست هزار کمترست و بزبان هنلی دو برابر فارسی شعر گفته در موسیقی هم تصانیف دارد کتاب بزرگ
دیگری نیز در نظم و نثر مصنوع دارد که در دو مجلد در هند چاپ شده و نامش **اعجاز خسرو** است عمرش ۷۴ سال و وفاتش
در ۷۲۵ و مقبره اش در زاویه شیخ نظام‌الدین اولیاست که مراد او مرشد وی بوده ، این شعر تاریخ وفات او است :

میر خسرو ، خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال
شد « هدیم‌المثل » یک تاریخ او دیگری شد « طوطی شکر مقال » « عرفات »

بیتی است که درین صنعت عجیبترا از آن کس نگفتست که درو لفظی آورده که هفت
معنی صحیح از آن بیرون آید و آن اینست :

بیت

پیلتن شاهی و بسیارست بارت بر سریر زین مرنج ای ابرو باغ ار گویمت بسیار بار
از لفظ بار که در آخرست هفت معنی ظاهرست برینوجه : **اول** : توپیل تنی
ازین مرنج که گویمت بسیار بار یعنی گرانباری تو بسیارست ، **دوم** : توشاهی ازین
مرنج که گویمت بسیار بار یعنی بار دادن تو بسیارست ، **سوم** : توشاهی ازین مرنج که
گویمت بسیار بار یعنی نیکو کار چه بار در لغت نیکو کارست ، **چهارم** : توشاهی ازین
مرنج که گویمت بسیار بار یعنی ترا بسیار بار شاه گویم ، **پنجم** : تو ابری ازین مرنج
که گویمت بسیار بارنده **ششم** : تو ابری ازین مرنج که گویمت بسیار بار یعنی بسیار
بار ، **هفتم** : ای باغ ازین مرنج که گویمت بسیار بار یعنی بسیار ثمر ،

ششم : صنعت مغالطه

که یکی از اقسام صنعت تشبیهست و آن چنانست که شاعر شعری گوید
و چیزی را بچیزی تشبیه کند که در عرف عکس آن ظاهر باشد، پس آنرا بنوعی
توجیه کند که آن مغالطه رفع شود ، **مثال** :

دهانت بگل ماند ای دلنواز	جو غنچهست رخسارت ای دلفروز
رخت غنچه لیکن شکفته تمام	دهن گل ولی نا شکفته هنوز

مثال دیگر^۱

روی تو بمشک ماندوموی بخون	میگویم و میآیمش از عهده برون
خون زلف ، ولی آمده از نافه بدر	رخ مشک ، ولی ناشده در نافه درون

هفتم : صنعت لزوم مالایلم

و آن چنانست که شاعر چیزی لازم گیرد که ضرورت نباشد، **مثالش** از شعر
عبدالقادر نایینی^۲ که از اقران **شیخ سعدی** است و وی غزلی دارد که در بعضی
ایات آن سه چشم و چشمه و بعضی دو چشم و چشمه لازم داشته و از آن غزلست این
سه بیت که در هر مصرعی سه چشم و چشمه است :

۱ - شعر از کمال الدین اسمعیل است ،

۲ - از نایین یزدست ، « تذکره دولتشاه ص ۱۸۶ »

نظم

ایکه بی چشم تو چشمی چشم من جز تر ندید
هیچ چشمی چشم از چشم تو نیکوتر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان و لیک
چشم من ز آن چشمه جز چشمی پراز گوهر ندید
چشم آن دارم که از چشم برای چشمه‌ها
ز آنکه چشم جز که چشمت چشمه انور ندید

هشتم : مراعات النظیر

و آن چنانست که شاعر کلمات متناسبه را جهت انتظام کلام در یک سلک
منتظم سازد **مثالش** از شعر **سراج قمری** یک رباعیست که درو هشت مرغ را
جمع کرده :

رباعی

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب عنقا بتهوری و طوطی بخطاب
از باده بطی فرست ، سر قمری را چون چشم خروس ، در شبی همچو غراب
مثال دیگر : از شعر مولانا **لطف‌الله نیشابوری** ، رباعی که در هر مصرعی
چهار چیز را مراعات کرده که نام شهری و نام زمانی و نام گلی و نام عنصریست
و میگوید :

رباعی

در مرو پریر لاله آتش انگیخت دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
امروز گل از خاک نیشابور دمید فردا بهری باد ، سمن خواهد بیخت
مثال دیگر : هم از شعر مولانای مذکور این رباعیست که در هر مصرعی
پنج چیز را مراعات کرده که نام گلی و نام زمانی و نام سلاحی و نام جوهری و نام
عنصری درج نموده ، و این رباعی از عجائب این صنعت اقتاده و الحق کاری کرده
که مقدور هیچ شاعر نیست ، و چون مولانا این رباعی گفت **مولانا سیمی** ^۱ که از شعراء

۱ - مولانا سیمی معانی ، معاصر علاء‌الدوله بن بایسنقر بوده از پرکاری و پرخواری وی
داستانهای شگفت انگیز نقل کرده اند ، از پرکاری او یکی اینکه دوهزار بیت در یکروز گفته و با خط
خوش نوشته . و بعداً این بیت را نقش نگین ساخته بود :
بقية باورقی در صفحه ۲۸۲

و خوش طبعان نشابور بود و جامع انواع فضائل از خط و انشاء و غیر آن ، در صد
جواب این رباعی بر آمد و یکسال متصل در فکر آن بود و آخر بعجز قائل شد ،

رباعی

گل داد پریر درع فیروزه بیاد دی جوشن لعل لاله برخاک نهاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

نهم ، صنعت سیاقه الاعداد

و آن چنانست که شاعر در نظم خود رعایت چند عدد کند ، مثال :

نظم

یگانه‌یی که دو کون و سه روح و چار طبایع
چو پنج حس و شش ارکان متابعد مر او را
اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد گراید
ز نه سپهر بده نوع میرسد خبر او را

« مانده از صفحه قبل »

یکروز بدمح شاه پاکیزه سرشت سیمی دوهزار بیت گفت و بنوشت
واز پر خواری او اینکه در شبانروزی مگر دوازده من طعام و میوه خوردی و گذراندی در معما
و انواع هنرها سرآمد زمان خود بود ، ازین بیت او چندین نام مختلف استخراج میشود :
بر لب بام آمد آنمه گفت باید مردنت کافتاب عمرت اینکه بر لب بام آمد دست
برای تفصیل احوالش رجوع کنید بتذکره دولت‌شاه ص ۴۱۲ و حبیب‌السیر ج ۴ ص ۶۲ و عرفات ،

۱ - میر غلامعلی آزاد بلگرامی مینویسد: قبلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده .

رباعی

افروخت بقم لاله پریر آتش طور دی گشت گل افشان تبت از باد دبور
امروز بری بنفشه شاداب شکفت فردا دمد از خاک هری سوری سور
و خان آرزو « سراج الدین علیخان » نام چهار پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر درین
رباعی آورده :

رباعی

گلنار در آتش چو قد ابراهیم در خاک چمن لاله بود دست کلیم
افشوده قدم چو خضر سبزه لب آب نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم
« خزانه عامره ص ۳۹۷ »

مثال دیگر : از رباعی بعضی فضلاء :

رباعی

ده یار ز نه سپهر از هشت بهشت هفت اخترم از شش جهة این نامه نوشت
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ایزد بدو کون چون تو یک بت نسرشت

دهم : صنعت ذولسانین

و آن چنانست که شاعر شعری گوید که آنرا هم بعربی توان خواند و هم
بفارسی و این صنعت در غایت اشکال و صعوبتست، پس اگر در کتابت و سکون
و حرکت حروف اندک تفاوتی باشد اعتراض بر آن از انصاف دورست و شاعر بآنقدر
تفاوت معذور اما چندان مزه ندارد مثالش از شعر خواجه خسرو دهلوی :

بیت

بهای خانه داری با بها کن هواداری و نادانی رها کن
معنی فارسی ظاهرست اما عربی: بها نام کسی باشد و یاء او یاء نسبت خان داری :
یعنی خیانت کرد در سرای من ، با بها کن : بردر آن سرای باش هواداری : فرود
آمد در سرای من ، و نادانی : و ندا کرد مرا ، رها کن : در جای وسیع باش، در لفظ
خانه بحسب کتابت تفاوتی هست اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست ، مثال دیگر
از شعر خواجه سلمان ساوجی :

بیت

باد جنانی ، جان بهاری آب روانی ، ضدّ قراری
معنی فارسی ظاهرست اما عربی ، باد : هلاک شد ، جنانی : دل من ، جان : سیاه شد ،
بهاری : گل زرد خوشبوی من ، آب : بازگشت ، روانی : سختی من ، ضدّ :
بازداشت (آن معشوق) قراری : قرار مرا ۱

۱ - سلمان ساوجی را قصیده بیست که این بیت مستخرج از آنست ، و آن قصیده یکصد و پنجاه
و چند بیت دارد باصنعت های بسیار بطوریکه پنجاه و نه بیت مستخرج از آن در اوزان مختلف مشتمل
بر یکصد و بیست صنعت جلی و دویمت و هشتاد و یک صنعت خفی است و شش مصراع بدو اثر است که
اوزان هجده گانه بحور باشد نیز مندرج در آنست بعلاوه از حروف اول ابیات و حروف حشو آن
چندین قطعه در صنایع گوناگون استخراج میگردد ، برای آگاهی بیشتر از خصوصیات این قصیده عجیب
رجوع کنید بکتاب «گلستان مسرت» چاپ هند ص ۳۳۷ تا ۳۵۶ .

یازدهم، صنعت تعریب

و آن چنانست که شاعر الفاظ فارسی را بر اسلوب عربی نظم کند و تا شاعر در فنون عربیت ماهر نباشد این نوع شعر گفتن نتواند و معین الدین طنطرانى که از افاضل شعراست برین اسلوب قصیده‌ی دارد که مطلعش اینست :

تَرَكُ وَجَدْتُ الدَّرْدَ مِنْ دَرْمَانِهِ بَيْت
وَعَهْدْتُ تَرَكَ الْعَهْدَ مِنْ بَيْمَانِهِ

و درین صنعت به ازین دو بیت استماع نیفتاده که یکی از فضلاء گفتست :

مَالِي وَتَرَكَا رُويَهُ قَدْ أَقْرَأَ نَظْم
وَمِيَانَهُ مِنْ دِقَّةٍ يَتَكَسَّرَا
لَا تُشْنُونَ مِنَ الْعَرَادِمِ مِثْلَهُ خُوبَا فَاكُلُ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا

و كَلَّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا، از امثال مشهوره عربست و در فصل پنجم از باب ششم معنی آن ایراد یافته و هم برین اسلوبست این شعر :

سِيْبَةٌ مِنْ شَهْرِ أَصْفَاهَانَةَ نَظْم
أَمَدَتْ مِنْ دَسْتِي الْجَانَانَةَ
فِي دَلِي رِخْسَارِ يَارِ كَنْجَةَ پَنْهَنْتَ فِي كُوشَةِ الْوِيرَانَةَ
و هم ازین قبیلست این رباعی :

رباعی

الاشتر كاذر الى الراهات لا يترس من فتادن الپجاهات
قد كَرَّدَ خُونًا دَلِ هَمْرَاهَاتِ مِنْ نَالْتِهِ گَاهِ سَحَرِ گَاهَاتِ

مثالی دیگر : إِنَّ الْأَنَا مِيرَاهَاتٍ بَعْدَمَا سَبَزْتُ، وَأَشْرُورَتٌ بَعْدَمَا كَانَتْ تَرَاهِيثًا :

یعنی بدرستی که انگورها سیاه میشوند بعد از آنکه سبز میشوند و شیرین میشوند بعد از آنکه ترش بودند،

دوازدهم صنعت تفصیل

و آن چنانست که شاعر شعری گوید خالی از حروف شفوی که در تکلم

۱ - معین الدین ابونصر احمد بن عبدالرزاق طنطرانى، از اکابر علماء بود و در روزگار خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده و او را اشعار عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع، « تذکره دولتشاه ص ۲۷ »

بکلمات آن ، لب از لب جدا باشد و اصلاً بهم نرسد و این از صنایع مجدده است مثالش
اینر با عیست :

رباعی

ایدیده رخ نگار دیدن خطرست ایدل سر این رشته کشیدن خطرست
هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر زنهار دلا زهر چشیدن خطرست

سیزدهم : صنعت توصیل

و آن چنانست که شاعر شعری گوید که سر کب از حروف شفوی باشد
نه حلقی که زبان در آن حرکت نکند و کلمات آن بلب گفته شود ، مثالش رباعی
خواجه خسروست که درینصنعت بی نظیر افتادست :

رباعی

سوی مه ما بیوی ما بویا به بی اومویم سوی ویم ماوی به
ماییم و مهی و آن مه ما با ما به ما با مه ما و مه ما با ما به ۱

چهاردهم : صنعت موقوف

و آن چنانست که شاعر شعری گوید که زبان در آخر هر مصراع موقوف
ماند بر ما بعد آن و خواجه خسرو درین صنعت رباعی دارد که مصراع آخر را
نیز موقوف گذاشته و آن اینست :

رباعی

در حسن ترا کسی نماند الا خورشید که هر صبح برون آید تا
خدمت دند و پای تو بوسد اما تو رو سوی او کنی که پا بوسد یا
یعنی با او رو سوی تو دند ،

پانزدهم : صنعت موقوف منقطع

و این غریبتر از صنعت سابقست و آن چنانست که شاعر شعری گوید

۱ - در نسخه ه بجای رباعی متن رباعی ذیل بابیتی دیگر نوشته شدست بدین شرح :

من مایل مه روی مایل مویم مفتون میان مهوش مه رویم
می میخورم و میان میخانه مدام مدح ملک ملک مکان میگویم

مثالی دیگر :

مه من میکند میل معما مرا میل و محبت می فزاید

که در آخر هر مصراعی کلمه را قطع کند و جزوی از آن در آخر مصراع آورد و جزوی دیگر در اول مصراع دیگر، مثالش از قصیده سوزنی بخاری^۱ که در مدح حمیدالدین جوهری مستوفی^۲ گفتست :

نظم

شادمان باد مجلس مستو فی مشرق حمید دین الجوا^۳
جزوی دیگر از «جو» که «هری» است در مصراع دیگر آورده و قصیده را برین اسلوب تمام کرده ،
در رساله بهارستان^۴ مذکورست که اگر درین الفاظ قطع کرده ، چنان رعایت کنند که بعضی از آن اجزاء فی نفسه در معنی مستقل باشد و مناسب مقصود، خالی از لطافتی نخواهد بود و برای مثال قطعه‌ی و رباعی‌ی ایراد یافته :

قطعه

دی فرستاد قطعه‌ی سوی من
کرده لفظی سه چار از آن بدونیم
گفتم اندر جواب او کای مف
جت اصحاب متصف بفضی
نکته دانی ز زمره فضلا
تا کند عاجز از جواب مرا
خر خلق خدا و قاضی‌ها
لت بسیار خواهمت بدعا

رباعی

ای شادی عید چون بکام دل اع
ذورم بر اهل دل گر آزادی مع
دایم ، شده محبوس درین غمکده مع
بوسیست برسم عیدیم از تو طمع^۵

شانزدهم : صنعت مقطع

و آن چنانست که شاعر بیتی گوید یا بیشتر که جمیع حروف او از هم جدا باشد ، مثال :

۱ - محمد بن مسعود سوزنی سمرقندی متوفی بسال ۵۶۹ در سمرقند قبرش نیز در آنجاست .

« دولتشاه ص ۱۰۰ و سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۴ »

۲ - شناخته نشد .

۳ - برای ملاحظه بقیه این شعر رجوع کنید بکتاب : « المعجم فی معانی اشعار المعجم »

۴ - تألیف نوزالدین عبدالرحمن جامی ، دو بار بطبع رسیده نخست در هند و از آن پس

در تهران بسال ۱۳۱۱ شمسی بکوشش آقای سعید طباطبائی ،

۵ - بهارستان ص ۱۰۹ ،

بیت

ز درد و داغ دوری زرد و زارم ز روی و رای او آزرم دارم

هفدهم : صنعت موصل

و آن چنانست که شاعر بیتی گوید موصل بده حرف یا پنج حرف و بعضی موصل بتمام حروف نیز نظم کرده‌اند، و این رباعی شامل هر دو صنعت مقطع و موصلست که مصراع اول آن مقطّعت و مصراع دوم موصل بدو حرف و سوم بسه حرف و چهارم بچهار حرف،

رباعی

ای در دل آذر زده از رخ آذر سانی بر مرکز خط تو چاکر
غیر شکن جعد کجت کلک قضا شکل بکشد بشکل چنبر عنبر
عارف جام را^۱ غزلیست پنج بیتی شامل صنعت مقطع و موصل که در هیچ دیوان ننوشته‌اند، بیت اول مقطّعت و بیت دوم موصل بدو حرف و سوم بسه حرف و چهارم بچهار حرف و پنجم پنج حرف :

غزل

رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ دردم درون دل آذر
چو من کاست گویی شب فرقت تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر
خطت خضر جعد کجت مشک تبّ تنت سیم لعل لبث تنگ شکر
بجنب نعیم مقیم محبت بهشت مخلّد نصیب محقر
بلبها مسیحی بگفتن فصیحی بطلعت صبیحی بگیسو معنبر
اما موصل بتمام حروف که آنرا صنعت منشار^۲ نیز گویند از آنجهت که چون متصل نویسند بشکل اره نماید، چه آنرا دندانۀ بسیار باشد، مثالش: سلمان گوید:

بیت

سست پیش تپش تب تن پست بتپش پشت تن سست شکست^۳

۱ - مقصود از عارف جام عبدالرحمن جامیست .

۲ - بعضی « اسنان المنشار » نوشته‌اند (درة نجفیه ص ۱۶۴ و گلستان سرت ص ۳۶۲) .

۳ - در نسخه م بجای بیت متن این بیت نوشته شد است :

منعمکنکنکنمنمتیقین

منعمفلسفتهمتیقین

هجدهم : صنعت منقوطه

و آن چنانست که شاعر بیتی گوید یا بیشتر که همه حروفش منقوط باشد ،

مثال :

بیت

ز نغزی زیب تختی زین جیشی نزیید جز بیخنت زینت تخت
پوشیده نماند که دال نزیید بحقیقت ذال معجمه است بنا بر قاعده‌یی که
در لغت فرس مقررست و آن قاعده درین رباعی مذکورست :

رباعی

آنانکه پیارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشانند
مقابل وی ارسا کن جزوای بود دالست و گرنه ذال معجم خوانند

نوزدهم : صنعت مجرد

و آن چنانست که شاعر بیتی یا زیاده گوید که تمام حروف او مجرد باشد
از نقطه و این صنعت عکس صنعت سابقست بدر جاجرمی که شاعری ماهر بوده
و شاگرد مجد همگرسست و در اصفهان **خواجه بهاء الدین** فرزند **خواجه شمس الدین**
صاحب دیوان او را تربیت کرده ، در مدح **خواجه قصیده‌یی** دارد که تمام حروف
آن مجردست از نقطه و این پنج بیت از آن قصیده است :

که کرد کار کرم مرد وار در عالم	که کرد اساس ممالک ممهّد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک	اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا	سماک رمح و اسد حمبه و هلال علم
کلام او همه سحر حلال در هر حال	مراد او همه اعطای مال در هر دم
هم او و هم دل او دار عدل را معمار	هم او و هم دم او درد ملک را سرهم

۱ - در نسخه م بجای بیت متن این بیت سلمان نوشته شدست ،

زیب جشنی پشت جیشی زین زین بخت تختی تخت بختی پیش بین

۲ - این قطعه نیز از بدر جاجرمیست در تاریخ وفات **بهاء الدین محمد صاحب دیوان** ،
صاحب صاحبقران اندر گذشت
در سپاهان هفده از شعبان شده
سال هجرت ششصد و هشتاد و هشت

« مؤنس الاحرار »

بیستم : صنعت حذف

و آن چنانست که شاعر بیتی یا بیشتر گوید که در آن حرفی از حروف را حذف کند و اکثر شعراء محذوف الالف گفته اند زیرا که آن از همه دشوارترست، و در آن صنعت شعراء را طبع آزمایی تمامست و از آن صنعتست این دو بیت که بنام نامی و اسم گرامی حضرت جمجاهی آصف پناهی حبیب اللّٰهی است و این فصل بدان اتمام می یابد :

نظم

همه بر صوت نی بود گوشم
لیک در جستجوی میکوشم

همه بر لون می بود چشم
نه بحدّ منست وصل حبیب

۱ - مقصود خواجه کریم الدین حبیب الله ساوجی وزیر دورمیش خانست که از جانب شاه اسمعیل در صفر ۹۲۸ بحکومت کلّ خراسان منصوب شده بود و او را جماعت شاطلو بعلت فرسیدن موجب در ۹۳۲ کشتند، وی از اسخای زمان خود بود و تألیف حبیب السیر بنام اوست ، « نگاه کنید بمقدمه حبیب السیر چاپ خیام بقلم استاد همائی واحسن التواریخ روملوس ۱۹۷ »